

خدا جون سلام به روی ماهت...

ربات آدم‌گش ۲: بحران مصنوعی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

بیانت آدم گشرا

« بحران مصنوعی »

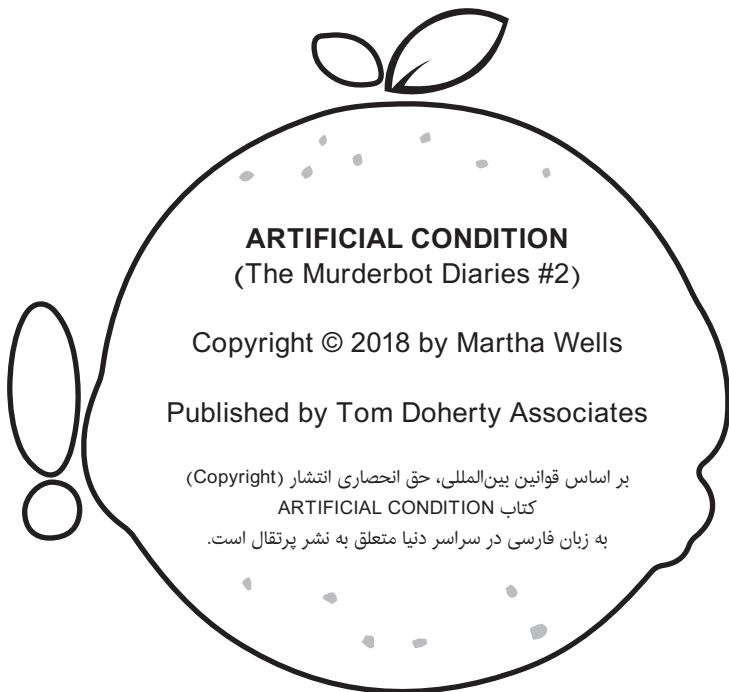
مارتا ولز | فرزین سوری

سرشناسه: ولز، مارتا، ۱۹۶۴ - م.
Wells, Martha, 1964 -
عنوان و نام پدیدآور: ربات آدم کش ۲: بحران مصنوعی / نویسنده مارتا ولز؛ مترجم فرزین سوری.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۳۶ص: ۲۱، ۵×۱۴، ۵. - م.
شابک: دوره: ۱-۸۲۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸؛ ۹-۷۳۹-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Artificial Condition, c2018.
عنوان دیگر: بحران مصنوعی.
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.
موضوع: American fiction -- 21th century --
شناسی افزوده: سوری، فرزین، ۱۳۷۰ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۵۷۱
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۰۲۴۳۴
۷۱۲۸۷۰۱



انتشارات پرتقال
ربات آدم‌کش ۲: بحران مصنوعی
نویسنده: مارتا ولز
مترجم: فرزین سوری
ویراستار ادبی: محسن محمدبیگی
ویراستار فنی: فاطمه صادقیان - سهیلا نظری
مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۱-۸۲۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
نوبت چاپ: اول - ۹۹
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: نقش سبز
چاپ: اندیشه‌ی برتر
صحافی: تیرگان
قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان





ARTIFICIAL CONDITION
(The Murderbot Diaries #2)

Copyright © 2018 by Martha Wells

Published by Tom Doherty Associates

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب ARTIFICIAL CONDITION
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

فصل اول

یونیت‌های امنیتی^۱ به اخبار چندان اهمیت نمی‌دهند. حتی بعد از اینکه ماژول سرفرماندهی‌ام را هک کردم و به فیدهای خبری دسترسی پیدا کردم هم خیلی برایم مهم نبود که در دنیا چه می‌گذرد. از شما چه پنهان، خطر دانلود کردن برنامه‌های سرگرمی کمتر است و کمتر احتمال دارد که باعث روشن شدن آژیر هشدار روی ماهواره یا شبکه شود. سطح امنیتی اخبار اقتصادی و سیاسی بالاتر است و فیدشان نزدیک پروتکل معاوضات اطلاعات است که بخشی محافظت‌شده محسوب می‌شود. البته مشکل اصلی، حوصله‌سربر بودن اخبار است و من هم تا مجبور نباشم کارهای خسته‌کننده و حوصله‌سربر نمی‌کنم و برایم مهم نیست آدم‌ها چه بلایی سرهم می‌آورند، مگر اینکه ۱. مجبور باشم جلوی‌شان را بگیرم ۲. پشت‌بندش مجبور شوم تمیزکاری کنم.

با این حال وقتی خوش‌خوشان از کنار مرکز خرید حلقه‌ی ترانزیت رد می‌شدم، چشمم به خبر تازه‌ای افتاد که داشت پخش می‌شد و از ایستگاهی به ایستگاه دیگر سرایت می‌کرد. البته زیاد به خبر دقت نکردم چون بیشتر درگیر این بودم که بدون رفتار شک‌برانگیز، مثل سایبورگ^۲ به نظر برسیم نه ربات قاتل ترسناک. یکی از نکته‌های مهم چنین کاری این بود که هر بار نگاه کسی با نگاهم تلاقی می‌کرد، وحشت‌زده نشوم.

1. Securit

۲. Cyborg؛ انسان تجهیزشده با قطعات رباتی که درواقع انسان است و ربات نیست.

خوشبختانه آدم‌ها و سایبورگ‌ها سرگرم پیدا کردن مسیر مقصدشان بودند و مدام فید را برای پیدا کردن مسیر صحیح و جزئیات جدول‌های زمانی عبور و مرور وسایل نقلیه زیرورو می‌کردند. به‌جز کشتی باری من که راهبرش ربات بود، سه کشتی مسافری هم هم‌زمان از کرم‌چاله خارج شده بودند و برای همین مرکز خریدِ عظیمِ بین‌اسکله‌ها حسابی شلوغ بود. آنجا علاوه بر آدم، همه‌جور ربات در هر شکل و اندازه‌ای پیدا می‌شد؛ پهپادها هم ویزوویزکنان بر فراز سر جمعیت پیش می‌رفتند و بارها را در مسیرهای فوقانی جابه‌جا می‌کردند. پهپادهای امنیتی در حالت عادی دنبال یونیت‌های امنیتی فراری نمی‌گردند مگر اینکه دستوری داشته باشند. تا آن لحظه که کسی سعی نکرده بود برای من پینگ^۱ بفرستد و این خودش خبر خوبی بود.

درست بود که از فهرست اموال شرکت خارج شده بودم، ولی هنوز در محدوده‌ی آبرشرکتی^۲ بودم و در چنین محیطی وسیله‌ای بیش محسوب نمی‌شدم.

با توجه به اینکه فقط از دو حلقه‌ی ترانزیت گذشته بودم، زیادی خوشحال بودم که همه‌چیز خوب پیش رفته است. یونیت‌های امنیتی را معمولاً همراه بار بسته‌بندی می‌کردند و به مقصد می‌فرستادند، بنابراین پیش نمی‌آمد از حلقه‌های ترانزیت یا از بخش‌های مختلف مخصوص عبور و مرور آدم‌ها در ایستگاه‌های فضایی بگذریم. مجبور شده بودم زره‌م را در مرکز اعزام جا بگذارم، ولی آن قدر ناشناس بودم که زره پوشیدن یا نپوشیدنم فرق چندانی نمی‌کرد. (یا لاقلاً این چیزی بود که مدام در ذهنم برای خودم تکرارش می‌کردم تا وحشت‌زده نشوم.) لباس کاری سیاه‌خاکستری به تن داشتم که شامل پیراهن آستین‌بلند و ژاکت و شلوار و چکمه می‌شد و همه‌ی بخش‌های غیرارگانیک بدنم را می‌پوشاند. یک کوله‌پشتی هم روی دوشم

۱. Ping؛ پیامی خودکار و بدون محتوا که برای پیدا کردن موقعیت یا فاصله، از یک رایانه به رایانه‌ی دیگر ارسال می‌شود.

۲. Corporation؛ مجموعه‌ی چند شرکت، یک کورپوریشن یا آبرشرکت است که در داستان‌های علمی‌تخیلی معمولاً شرور هستند و فقط با هدف کسب سود بیشتر فعالیت می‌کنند.

بود. میان آن دریای خروشان لباس‌ها و موها و پوست‌های رنگارنگ و رابط‌های کاربری‌شان، اصلاً به چشم نمی‌آمد. درگاه اطلاعات پشت گردنم معلوم بود، ولی ظاهرش شبیه رابط کاربری‌ای بود که خیلی از انسان‌های سایبورگ داشتند و برای همین شک برانگیز نبود. حقیقتش این است که اصلاً هیچ‌کس فکرش را هم نمی‌کند که رباتی قاتل قدم‌زنان و سوت‌زنان از ترانزیت عبور کند.

ناگهان در فید خبری چشمم به عکسی افتاد؛ عکس من بود. سرعتم را کم نکردم چون یاد گرفته بودم نگذارم اتفاقات روی عملکرد فیزیکی‌ام تأثیر بگذارند، حالا هرقدر هم ترسناک و شوکه‌کننده باشند. البته شاید به مدت یک ثانیه اختیار حالت صورت‌م را از دست دادم. طبیعتاً به خاطر این بود که به پوشاندن صورت‌م با کلاه‌خود عادت کرده بودم، کلاه‌خودی که صورت‌م را کامل می‌پوشاند.

از طاقی بزرگ گذشتم که به چند غذافروشی کوچک منتهی می‌شد و کنار ورودی بخش تجاری کوچکی ایستادم. جوری وانمود کردم که مثلاً دارم سایتشان را برای دریافت اطلاعات بیشتر بررسی می‌کنم.

عکس اخبار برای وقتی بود که با رتهی^۱ و پین‌لی^۲ در لابی هتل ایستاده بودیم. تمرکز عکس روی چهره‌ی جدی پین‌لی با آن ابروهای درهم‌رفته‌اش بود که خوب می‌دانم نشانه‌ی اعصاب‌خردی‌اش است. لباس‌هایش هم همان لباس‌های تروتیمز کاری‌اش بودند. من و رتهی^۱ آنیفرم خاکستری گروه محافظت^۳ تمنان بود و در پس‌زمینه محو شده بودیم. تگ تصویرم «محافظ شخصی» بود. از روی تگ می‌شد حدس زد که قضیه جدی نیست، ولی وقتی خبر را دوباره پخش کردم، منتظر بدترین حالت بودم.

عجب! ایستگاهی که شرکت رویش مستقر بود و هرگز اسمش را

1. Ratthi

2. Pin-Lee

3. PreservationAux

نمی‌دانستم، در واقع اسمش پورت فری کامرس^۱ بود. هر روز آدم چیزهای تازه یاد می‌گیرد. (راستش اسمش را نمی‌دانستم، چون وقتی برمی‌گشتم به شرکت یا داخل مکعبک تعمیر بودم یا در جعبه‌ای منتظر فرستاده شدن به مأموریت بعدی. در خبر خیلی مختصر به این موضوع اشاره شده بود که دکتر منسah^۲ یونیت امنیتی‌ای را که در مأموریت جانس را نجات داده بود، به‌عنوان محافظ شخصی خریده است. (شک نداشتم این مقدمه‌چینی دلگرم‌کننده قرار است به آماری دقیق از مقتول‌هایم تا اینجای کار ختم شود.) ولی خبرنگارها یونیت‌های امنیتی بدون زره ندیده بودند. یونیت‌های امنیتی‌ای که بیشتر آدم‌ها می‌بینند، یا زره دارند یا کپه‌ای گوشت منفجرشده‌اند و در حالت دوم اوضاع خراب است. بنابراین کسی شک نکرده بود که این یونیت امنیتی همین سایبورگ همراه پین‌لی و رتهی در لابی هتل است.

عجیب بود که بخشی از فیلم‌های ضبط‌شده‌ی دوربین‌های امنیتی گروه ما پخش شده بودند. بخشی از فیلم از دید من بود، مثلاً وقتی داشتم به سمت اقامتگاه دلت‌فال^۳ می‌رفتم و اجساد ساکنانش را پیدا می‌کردم. بخشی از آن هم از دید گورائین^۴ و پین‌لی بود که منسah و باقیمانده‌ی من بعد از انفجار را پیدا کرده بودند. کل خبر را رصد کردم که نکند صورت انسانی‌ام واضح در قسمتی از آن مشخص باشد.

بقیه‌ی خبر درباره‌ی این بود که چطور گروه محافظت و دلت‌فال به‌علاوه‌ی سه دولت غیرآبرشرکتی که شهروندهایشان در اقامتگاه دلت‌فال حضور داشتند، باهم ریخته بودند سر‌گری کریس^۵ و ادعای خسارت کرده بودند. در ضمن محاکمه‌ای قضایی و چندجانبه با کلی وکیل در جریان بود که طرف‌های مختلف در آن مشغول دعوا سر این بودند که مسئولیت جبران مالی قضیه با چه کسی است و خسارت را چه کسی باید پرداخت کند. راستش من که

1. Port FreeCommerce
3. DeltFall
5. GrayCris

2. Mensah
4. Gurathin

نمی‌فهمیدم آدم‌ها چطور این‌همه دم و دستگاه را راه انداخته بودند و حفظش می‌کردند. بعد از روشن کردن فابریک برای خبر کردن کشتی نجات، جزئیات چندان در دست نبود و تا جایی که می‌شد از این خبر فهمید، من همچنان پیش دکتر منساه بودم. البته منساه و دیگران واقعیت قضیه را می‌دانستند. بعد به زمان خبر نگاه کردم و دیدم قدیمی است. برای بعد از وقتی بود که از ایستگاه فرار کرده بودم. لابد این خبر از طریق کرم‌چاله با یکی از کشتی‌های مسافری سریع‌تر رسیده بود. این یعنی شبکه‌های خبری رسمی ممکن بود جزئیات و اطلاعات بیشتری در این‌باره داشته باشند.

به خودم گفتم ممکن نیست در حلقه‌ی ترانزیت کسی دنبال یونیت امنیتی یاغی بگردد. تا جایی که به مردم عادی ربط داشت، اینجا خبری از شرکت‌های امنیتی نبود که یونیتی امنیتی داشته باشند. تا جایی که من می‌دانستم، یونیت‌های امنیتی معمولاً به مراکز جمعیتی دورافتاده و سیاره‌های خالی از سکنه اعزام می‌شدند. لاقلاً همه‌ی مأموریت‌های خودم که این‌طور بودند. حتی در سریال‌ها هم یونیت‌های امنیتی را برای مراقبت از بارون‌دیل در اسکله‌ها یا حلقه‌های ترانزیت اعزام نمی‌کردند. یونیت‌های امنیتی سریال‌ها همیشه زره کامل داشتند و صورتشان مشخص نبود و انسان‌ها را به وحشت می‌انداختند.

قاتی جمعیت شدم و دوباره به سمت مرکز خرید راه افتادم. باید مراقب می‌بودم جاهایی نروم که برای حمل اسلحه آدم را اسکن می‌کردند. به خصوص وسایل نقلیه‌ی عمومی مانند ترام‌های کوچک که دورتادور حلقه‌ی ترانزیت فعال بودند. بلد بودم اسکنرهای تشخیص سلاح را هک کنم، ولی طبق دستورالعمل تعدادشان در حلقه‌های ترانزیت بیشتر از آنی بود که بشود همه را هم‌زمان هک کرد. در ضمن باید سیستم پرداخت پول را هم هک می‌کردم که واقعاً به دردسرس نمی‌ارزید. پیاده تا بخش مختص پهلوی گرفتن کشتی‌های باری با راهبربات در حلقه‌ی ترانزیت، راه زیادی بود، ولی همین مسئله به من فرصت

داد که به فید سرگرمی وصل شوم و سریال‌ها و برنامه‌های جدید را دانلود کنم. داخل کشتی باری در طی مسیر رسیدن به این حلقه‌ی ترانزیتی که در حال حاضر در آن بودم، کلی به این موضوع فکر کرده بودم که چرا آن‌طور از دست دکتر منساه و گروهش فرار کرده بودم و واقعاً از زندگی چه می‌خواستم. می‌دانم که خیلی عجیب به نظر می‌رسد. برای خودم هم تازگی داشت، ولی حتی من هم می‌دانستم که نمی‌توانم بقیه‌ی عمر بسیار طولانی‌ام را به سفر از یک کشتی باری به کشتی باری دیگر و از این حلقه‌ی ترانزیت به آن حلقه‌ی ترانزیت بگذرانم و سریال ببینم؛ هرچند چنین زندگی‌ای جذاب به نظر می‌رسید. خلاصه که نقشه‌ای ریخته بودم یا درواقع به محض اینکه جواب سؤال‌ی بسیار حیاتی را پیدا می‌کردم، نقشه‌ام شکل و شمایل‌ی به خودش می‌گرفت. برای گرفتن پاسخ این سؤال باید جایی خاص می‌رفتم و با توجه به جدول زمان‌بندی رفت‌وآمد کشتی‌ها دقیقاً دو کشتی با راهبر ربات بودند که در دوره‌ی^۱ بعدی، ایستگاه را ترک می‌کردند. اولی یک کشتی باری مشابه همانی بود که من را تا اینجا آورده بود و دیرتر اسکله را ترک می‌کرد و این یعنی وقت بیشتری داشتم که متقاعدش کنم من را همراه خودش ببرد. راستش هک کردن کشتی باری آسان بود، ولی ترجیح می‌دادم این کار را نکنم. به نظرم ماندن زیر یک سقف با کسی که خوش نداشت آنجا باشی یا جوری هک شده بود که فکر کند خوشش می‌آید تو آنجا باشی، از نظر اخلاقی کار درستی نبود.

نقشه و جدول زمان‌بندی را می‌شد از هر فیدی در نقاط اصلی راهبری پیدا کرد. برای همین خیلی زود خودم را رساندم به سکوی بارگیری و صبر کردم موقع تغییر نوبت کاری برسد و بعد راه افتادم سمت منطقه‌ی پهلو گرفتن کشتی‌ها. سر راه مجبور شدم یک رصدگر هویت را هک کنم. کمی جلوتر

۱. Cycle؛ در ایستگاه‌ها و اقامتگاه‌های فضایی که روز و شب را با دوره‌ی گردش به دور خورشید نمی‌سنجند، به هر شبانه‌روز یک دوره می‌گویند.

چندین رصدگر پهبادی اسلحه را هک کردم که بالای سرم وزوز می‌کردند. آخر سر هم ربات نگهبان دروازه‌ی ورودی بخش تجاری برایم پینگ فرستاد. با او کاری نکردم، فقط وارد حافظه‌اش شدم و کل بخشی را حذف کردم که مربوط به مواجهه‌اش با من بود.

(برای من کار کردن با یونیت‌های امنیتی دیگر خیلی راحت بود. همه‌ی ما جوری طراحی شده بودیم که کاملاً هماهنگ باهم کار کنیم. این نگهبان‌های حلقه‌ی ترانزیت، یونیت امنیتی نبودند و شرکتی هم نبودند و فناوری‌شان هم ربطی به من نداشت؛ ولی خیلی هم با ما تفاوت نداشتند. در ضمن کمتر جایی به اندازه‌ی شرکت در خصوص امنیت اطلاعاتی که جمع کرده یا دزدیده بیمارگونه نگران است و برای من که به هک کردن سیستم‌های بسیار ظریف‌تر شرکتی عادت داشتم، هک کردن سیستم امنیتی این ربات کاری نداشت.)
وقتی به طبقه‌ی پایین کشتی‌ها می‌رسیدم، باید نهایت تلاشم را می‌کردم که خودم را الکی به در دسر نیندازم. دلیلی نداشت کسی که از کارکنان نبود، این پایین باشد. بیشتر کار این پایین را ربات‌های باربر انجام می‌دادند. البته چند آدم و سایبورگ اُنیفرم‌پوش هم بودند؛ خب انگار بیشتر از چیزی بودند که فکرش را می‌کردم.

تعداد زیادی آدم دم در کشتی مدنظر من جمع شده بودند. فید را بررسی کردم تا ببینم چه اتفاقی افتاده و فهمیدم یکی از ربات‌های باربر همان حوالی تصادف کرده است. عده‌ی زیادی داشتند میزان آسیب و مقصر را تعیین می‌کردند. می‌توانستم صبر کنم کارشان تمام شود، ولی برای رفتن از این حلقه عجله داشتم. راستش تصویرم در فید خبری کمی اعصابم را خرد کرده بود و ترجیح می‌دادم مدتی خودم را در سریال غرق کنم و تظاهر کنم وجود خارجی ندارم. برای این کار باید اول خودم را می‌چپاندم داخل کشتی‌ای با راهبر ربات که آماده‌ی ترک کردن اینجا بود.

یک بار دیگر نقشه را برای پیدا کردن کشتی دوم بررسی کردم. در اسکله‌ی

دیگری پهلو گرفته بود که رویش نوشته بود خصوصی و مخصوص رفت و آمد غیرتجاری بود. اگر می‌جنبیدم، قبل از رفتنش بهش می‌رسیدم. در برنامه‌ی حرکت نوشته بود که کشتی از نوع تحقیقاتی دوربرد است. به‌نظر می‌رسید چنین وسیله‌ای حتماً مسافر و خدمه‌ی انسانی داشته باشد ولی در بخش اطلاعات پرواز نوشته بود که راهبرش ربات است و سرراهش در جایی که من می‌خواستم بروم هم توقف دارد و در حال حاضر وظیفه‌اش حمل بار است. جست‌وجو در تاریخچه‌ی پروازش برایم مشخص کرد که کشتی در تملک دانشگاهی در منظومه است و زمان‌هایی که مأموریت ندارد، برای حمل بار استفاده می‌شود تا خرجش را در بیاورد. سفر بیست‌ویک دوره طول می‌کشید و من مشتاقانه در انتظار چنین حدی از تنهایی بودم. ورود به بخش غیرتجاری از طریق بخش تجاری آسان بود. سیستم امنیتی را هک کردم تا متوجه نشود من اجازه‌ی ورود ندارم بعد پشت‌سر گروهی مسافر و خدمه‌ی پرواز وارد شدم. کشتی تحقیقاتی را پیدا کردم و از طریق ارتباط صوتی به آن پینگ فرستادم. تقریباً بلافاصله برایم پینگ فرستاد. تمام اطلاعاتی که از فید دریافت کرده بودم مشخص می‌کرد که این سفر بدون خدمه‌ی انسانی انجام می‌شود ولی محض احتیاط یک پیام سلام هم فرستادم که بی‌جواب برگشت؛ کسی خانه نبود. یک بار دیگر برای کشتی پینگ فرستادم و همان پیشنهادی را دادم که به کشتی قبلی داده بودم، یعنی صدها ساعت برنامه‌ی تلویزیونی و سینمایی و سریال و کتاب و موسیقی به اضافه‌ی چند نمایش تازه که اخیراً حین گذرم از مرکز خرید دانلود کرده بودم؛ در عوض هم خواستم که من را برساند. به او گفتم که رباتی آزاد هستم و می‌خواهم پیش‌قیم قانونی‌ام برگردم. (این قضیه‌ی ربات آزاد دروغ محض بود. در بعضی دولت‌های غیرآترشکتی، ربات‌ها شهروند محسوب می‌شدند، ولی همچنان باید قیم یا مراقب می‌داشتند. مثلاً سیاره‌ی محافظت چنین قوانینی داشت. سازهایی مثل من بعضی جاها